

ادامه مطلب **آقایان، اینطور …** از صفحه اول

پالیزدار گفت آیت الله امامی کاشانی (عضو شورای نگهبان و یکی از ۴ امام جمعه موقت اما یای ثابت تهران)
۲- آیت الله… آمدند نزد مقام رهبری گفتند که می خواهیم یک دانشگاه قضایی بسازیم برای خواهران در قم . مجوز داده شد. بلافاصله بعد از مجوز رفتند سراغ ساپورت مالی که بله کارخانه لاستیک دنا را مجوزش را بدهید. آقای نعمت زاده هم گفت کارخانه را در ازای ۱۲۶ میلیارد به شما واگذار می کنیم. در حالی که قیمت واقعی آن ۶۰۰ میلیارد بود. بعد این آقایان نامه نوشتند به نعمت زاده که تخفیف منظور فرمائید. بعد از بارها نامه نگاری برای گرفتن تخفیف ، قیمت را از ۶۰۰ میلیارد واقعی به ۱۰ میلیارد رساندند. باز آقایان گفتند که ما پول نداریم. ۸۰ درصدش را به اقساط می پردازیم. نعمت زاده قبول کرد. دوباره گفتند بیست درصد بقیه را هم الان نداریم بعد از فروش مستغلات کارخانه می پردازیم. خوب به همین راحتی آقای آیت الله کارخانه را صاحب شد و بعد از مدتی هم این کارخانه را در بورس فروخت.

(دوباره در پی اصرار دانشجویان که نام این آیت الله را میخواستند پالیزدارگفت این شخص آیت الله یزدی رئیس سابق قوه قضائیه و دبیر جدید جامعه روحانیت حوزه علمیه قم است که چاپلو سانه ترین نامه تاریخ جمهوری اسلامی را اخیراً برای رهبر نوشت. او به همراه محمد علی شرعی نماینده مجلس خبرگان استان قم)

۳- خوب مجدداً آقای آیت الله یزدی نامه ای می نویسد برای آقای فروزش وزیر صنایع که پسرم حمید بیکار است. ترتیبی فرمایید از جنگل های شمال در جهت صادرات چوب بهرمند شود. جالب است که حمید یزدی در این زمان در قوه قضائیه مدیر کل بود. یعنی بی کار نبود. و به این صورت جنگل های شمال را به تاراج بردند. بعد رفتند مردم بومی شمال را که حالا شاید به اندازه هیزمشان چوب انبار کرده بودند بازداشت کردند که باعث شلوغی جلوی زندان در شمال شد.

۴- کارخانه ایران خودرو بدون هیچ ضابطه ای به قبضات قوه قضائیه ماشین های پرشیا را به نصف قیمت داد و بقیه اش را هم به اقساط که خیلی ها که ماشین به نامشان شد این قسط را هم نپرداختند. اما همین بذل و بخشش باعث شد صدای خیلی ها در بیاید. مثلاً یکباره بنیادی به نام بنیاد نهج البلاغه آمد گفت که اقا ما هم ۵۰۰ تا ماشین با این تسهیلات می خواهیم. حالا فکرمی کنید چه کسانی هستند اعضای این بنیاد نهج البلاغه. آقای علی اکبر ناطق نوری، رفیق دوست، عسگر اولادی، حسین دین پرو، معزی.

۵- بعد از این ماجرا باشگاه پرسپولیس به سرپرستی عابدینی ادامه مطلب

برای مثال از ماده ای بنام BENZENE (۹) که ثابت شده است ایجاد سرطان می کند نام می بریم. مقدار تولید این سم در سال ۱۹۴۰ در حدود ۱۲۵ میلیون گالن بود. این رقم در سال ۱۹۵۵ به ۴۱۰ میلیون گالن و در سال ۱۹۷۶ به ۱۰۵ بیلین! گالن بالغ شد. زمانی که سرانجام در سال ۱۹۷۸ تولید این ماده مورد نظارت و کنترل قرار گرفت بیلین ها گالن از آن در محیط زیست جایگزین شده بود. توجه بفرمائید که این ماده فقط یکی از آن ۸۶۰۰۰ اقلام شیمیائی فوق الذکر می باشد.

حالا نگاهی به آمار سرطان بکنیم. امروزه در کشور امریکا همه ساله بالغ بر یک میلیون نفر در اثر سرطان می میرند درحالی که صدسال قبل سرطان یک مرض بسیار نادر می بود. در سال ۱۹۴۰ در حدود ۱۱ درصد تلفات به علت سرطان بود و این رقم در سال ۲۰۰۱ به ۲۳ درصد رسید. برطبق آمار NIH این روزها از هر دو نفر مرد یکی و از هر سه نفر زن یکی در طول عمر خود مبتلا به سرطان خواهند شد. توجه بفرمائید که چه ارتباط تنگاتنگی بین آمار سرطان و سموم شیمیائی وجود دارد. ۷۵ درصد موارد سرطان در اشخاص بالای ۵۵ سالگی بروز می کند یعنی هرچه سن بالاتر می رود احتمال ابتلا به سرطان نیز فزونی می پذیرد بدین دلیل که ، همانگونه که در طبیعت، در بدن ما نیز سموم شیمیائی می آیند و می مانند. مضافاً آن که به موازات کبر سن قوای ایمنی بدن نیز تحلیل می یابد پس احتمال سرطان هم بیشتر می گردد.

**شکست فاحش**

«بنیاد مبارزه با سرطان» در سال ۱۹۳۷ تأسیس شد و ماموریت آن فقط به فقط مقابله با سرطان بود متأسفانه این مؤسسه از بدو تأسیس تمام هم خود را معطوف «درمان» سرطان کرده و به موضوع پیشگیری وقعی ننهاده است. اینان و مؤسسات مشابه آن نظیر «انجمن مبارزه با سرطان» تا به حال میلیاردها دلار پول دولت و ملت آمریکا را در جستجوی یافتن «نوشداروی» سرطان به هدر داده اند که درحکم بزرگترین جنایات در حق ملت زحمتکش آمریکاست چون که صرف فقط جزئی از این مبالغ کلان کافی بود از طریق پیشگیری، این مرض خانمانسوز را ریشه کن کند. اینان با بوق و دهل شعارهای فریبنده ای سر دادند: «ما که قادریم به کره ماه سفر کنیم چرا در برابر سرطان اینگونه درمانده ایم؟» لذا سیل دلار از جانب دولت و اشخاص خیر به سوی خزانه های صنایع داروسازی سرازیر شد که هنوز هم ادامه دارد. در طی این بازار گرمی ها، داروهای متعددی کشف و صناعت شده است که تحت عنوان «شیمی درمانی» مورد استفاده قرار می گیرند ولی مضرات این داروها غالباً بر منافع آنها می چربد و مخارج آنها غالباً سر به آسمان می زند (بخصوص وقتی که تازه وارد بازار می شوند). سوداگران سنگدل به هیچ وجه در اندیشه حوائج خلق ها نیستند و چنانچه به فرض محال، نوشداروی سرطان هم پیدا شود آن را به شدت سرکوب کرده از انظار مخفی خواهند کرد.

## پروا کاشانی

در یک چنین فضائی نیز بود که باید تکلیف نام های طاغوتی مشخص می شد و از این رهگذر «تاج» و «پرسپولیس» به «آزادی» و «پیروزی» تغییر نام یافتند. اما اگر احیای نام «تاج» در طول عمر حکومت اسلامی ناممکن بوده است، مسئله بازگشت نام «پرسپولیس» در ابتدا چندان نظر نامساعدی را به خود جلب نمی کرده، بخصوص که در روند تغییر نام ها چنان پیش آمده بود که نام های اصلی عوض شده در دوران حکومت پهلوی ها احیا شوند و حکومت بیم آن داشت که دوستداران «پرسپولیس» هم بخواهند نام قدیم آن -شاهین- را احیا کنند، چرا که در زمانه ای که مردم به جمهوری رأی داده و بساط پادشاهی را منحل کرده بودند، می شد پیش بینی کرد که از همین روزنه تنگ بازگشت نام «شاهین» ، خاطره های مربوط به ملی گرائی نیز زنده و بازسازی شوند. دینکاران پیروزمند، از فردای انقلاب همیشه نشان داده اند که از پادشاهی کمتر از ملی گرائی مدرن می ترسند و تنها زمانی نگران حرکات پادشاهی خواهان می شوند که آنها نیز به ارزش های ملی (یا ملتی) اشاره کرده و پادشاهی را نه موهبتی از جانب خداوند که مقامی تعیین و تفویض شده از جانب ملت تلقی کنند.

به همین دلیل نیز بود که بازگشت نام «پرسپولیس» برایشان از بازگشت نام «شاهین» کم خطر تر بود. براین اساس است که ، به نظر من، اگر اکنون حکومت دیگرباره تصمیم به مطرح ساختن نام «پیروزی» گرفته و خواندن این تیم را به نام «پرسپولیس» جرم می شمارد این امر نمی تواند ناشی از ترس حکومت از بازگشت سلطنت باشد. تجربه بیداری چندساله اخیر ایرانیان و آگاه شدنشان از تخریب سیستماتیک آثار بجا مانده از اعصار پیش از اسلام، بخصوص ماجرای ساخته شدن سد سیوند و مطرح شدن خطر نابودی آرامگاه کورش بزرگ، با خود آگاهی وسیع مردمان نسبت به تاریخ پیش از اسلام و دست آوردهای تمدنی و فرهنگی ایرانیان را با خود بهمراه آورده و کاسه و کوزه دینکاران و نوکرانشان را، در جا انداختن اینکه «ایرانیان مردمی وحشی بودند که اسلام آدمشان کرد»، بهم ریخته است و آنان روز بروز بیشتر متوجه بلند شدن موجی بزرگ از یک «سونامی ملی» می شوند که از قلب اقیانوس فرهنگ ایرانیان برخاسته و می آید تا بساط استبداد آخوندی و سلطه جوئی امامی ها را در هم بشکند.

این وضعیت برای هر دانشجوی جامعه شناسی، بخصوص در حوزه جامعه شناسی فرهنگ، یک تجربه بزرگ و یک فرصت مغتنم است تا بصورت عینی و از نزدیک شاهد آن باشد که چگونه روندهای فرهنگی ناظر بر «هویت زدائی» و «دگر سازی هویت» می توانند خود موجب برانگیخته شدن حس مقاومت آگاهانه برای حفظ «آنچه خود داشته اند» گشته و ورق را به نفع مردم ستم کشیده از دست حکومتی که جز از زیان زور سخن نمی گوید برگرداند.

امروزه اصرار برنگاه داشتن نام «پرسپولیس» برای این تیم ، حمل علامات و پوشیدن پیرهن های مربوط به آن در مسابقات و جشن ها، و فریاد «پرسپولیس، پرسپولیس» و

ادامه مطلب **پرسپولیس ، نامی …** از صفحه ۱۶

«قرمزته!» بصورت یک مبارزه علنی با حکومتی دروغگو و تبه کار در آمده است و همین واقعیت خشم بی چاره و فریادهای شکست خورده نوکران حکومت را برانگیخته است. در واقع ، هرکجا که پرچم پرسپولیس افراشته شده و نام آن بر زبان ها جاری می شود، ضربه ای گران برآمال و آرزوهای دینکاران و نوکرانشان فرود می آید. اکنون پرسپولیس نامی است نمادین برای آزادی، تساوی، حقوق بشر، تساهل مذهبی و جدائی دین و ایدئولوژی از حکومت (چه آن جوان فریاد کننده از این جزئیات با خبر باشد و چه نباشد). و هنگامی که این نام پر محتوا در استادیوم های ورزشی از گلوی نسل جوان این کشور کهنسال پرکشیده و زیر سقف آسمان ایران طنین افکن می شود، حکومت اسلامی طنین ناقوس مرگ خود را در آن می شنود و بر خویش می لرزد.

به سخنان نا استوار و ناهنجار رهبر حکومت اسلامی درباره «پرسپولیس» بیاندیشید و ببینید که او چگونه می کوشد تا پرسپولیس را به ستون و تیر و تخته و حجاری تقلیل دهد و هنرمندان سازنده آنها را بر تارک تاریخ بنشاند اما، در عین حال تلاش می کند تا آن ویرانه های سخنگو را از معنائی همچون حقوق بشر کورشی و سکولاریسم مذهبی او، یا کشورداری داریوشی و سازمان ملل او، تهی کند و از همه آن دوران درخشان و پرافتخار بعنوان دوران استبدادی نام ببرد. بنظر من، حتی اگر او به اسکندر گجستک و ویران سازی پارسه بدست لشگریانش نپرداخته و از او به نیکی یاد نکرد تنها به این خاطر بوده است که واژه «پرسپولیس» نه واژه ای ایرانی که برنامی یونانی و ساخته «دشمن» است و از آن شکوهی حکایت می کند که همیشه چشم دشمنان این کشور را نیز خیره می ساخته است.

تعویض نام ها، چه بدست حکومت ها و چه به دست خود مردم- هر یک به مصالح و ملاحظات- همیشه پیش می آمده است. مگر نه اینکه «تخت جمشید» نامی ساختگی برای «پرسپولیس» و بمنظور جلوگیری کردن از ویرانسازی بقایای آن به دست مهاجمان نومسلمان بوده است؟ اما نکته در این است که نام ها، بخودی خود، اصواتی بی معنا هستند که آنها را ملت ها از خاطره ها و ارزش های هویتی خویش می آکنند. در نتیجه، نام ها را ارزشی بیش از یک ظرف نیست. ظرف را می توان شکست و نام را می توان تغییر داد؛ اما محتوا آن چیزی است که به این آسانی ها تن به تغییر نمی دهد. یقین بدانید که اگر حاکمیت موفق شود که از بکار بردن نام «پرسپولیس» جلوگیری کند و همگان را وادارد تا بجای آن از نام «پیروزی» استفاده کنند، چندی نخواهد گذشت که «پیروزی» نیز از خاطره تلخ ماحصل دهه فجر کنده شده، و راه آزادی و استقلال ایران را روشن خواهد کرد، یعنی آن روزی که صدای بوق و کرنای شادمانی مردم دیگرباره فلک را کر میکند. و کاش آقای اطبchi هم می فهمید که رقصیدن در جشن پیروزی یک ملت چه لذتی دارد. برگرفته از سایت «سکولاریسم نو» به سردبیری اسماعیل نوری علا

ادامه مطلب **یاد مانده ها …** از صفحه ۸

من دوست دارم تأثیر بازی کنم. مدت هاست از این کارها دست برداشته ام. اصلا کسر شأن من است. حالا گاهی تأثیر سعدی کار می کنم گاهی تأثیر تهران، گاهی تأثیر پارس، گاهی تأثیر هنر. کم کم صحبت و گفت و گوها در هم شد و یک کاغذ آوردند جلوی من که امضا کن که دیگر از این شعرها نخوانی و به تعهد خودت هم پایند باشی … و الا…

بعد هم گفتند: تو مرخصی، می توانی بروی. باور نمی کردم. دیدم همان آقای را که در جامعه حسابداران دیده بودم، شروع به حرف زدن کرد. فهمیدم آب از کجا گل شده. با نگاهی که به او کردم، حرف هایی را که در شأنش بود، در دلم به او گفتم و سرتکان دادم. راه افتادم از پله های شهربانی که آمدم پایین، ناگهان این فکر به مغزم آمد که نه بابا، قضیه این طوری نیست. حتماً بویی برده اند، حالا هم مرا مرخص کرده اند که دنبال من راه بیافتند و خانه را یاد بگیرند و اگر موفق بشوند، خدا می داند که چه پیش می آید. چه سر و صدایی راه می افتاد تمام خانواده من، همسر، پسر، همه را می گیرند و می اندازند هُلُفدونی. پیش خودم فکر کردم باید بسیار حساب شده رفتار کنم. از شهربانی به طرف خیابان سپه در باغ ملی راه افتادم. پیچیدم طرف توپخانه و رفتم جلوی روزنامه اطلاعات به طرف گلوبندک. جلوی بازار سوار یک اتوبوس شدم که اصلاً نمی دانستم کجا می رود. رفت تا آخر خط و راننده گفت: آخر خط است پیاده شوید.

ادامه مطلب **من استاد…** از صفحه ۲۹

آقای خامنه ای به عنوان رهبر مسلمین جهان و ولی امر مسلمانان نه، به نام یک روحانی، در این موارد سکوت کرده اند؟ راستی چنین جامعه ای می خواهد اسوه ی کشورهای اسلامی و جهان برای ساختن جهانی پاک و پر از عدل و داد باشد؟ سوال دیگر آن که امروز چه کسانی در کسوت استادی زمام دانشگاه ها را در دست گرفته اند، حامی آن ها کیست؟ و آیا موقع آن نرسیده که دست ناپاک آن ها از محیط مقدس دانشگاه ها قطع گردد و پدیدآوردن گان فساد در دانشگاه ها از جمله افرادی نظیر مددی و وزیر بی کفایت علوم و آموزش عالی و شخص رئیس جمهور، به پای میز محاکمه از سوی مردم کشیده شوند تا دانشگاه و دانشگاهیان به جایگاه واقعی خود باز گردند؟ و آخر اینکه دردآورتر، سکوت استادان اصیل و غیرحکومتی در برابر این فجایع است. من که همیشه افتخارم استادی دانشگاه بود، غمگینانه باید بگویم دیگر استادی دانشگاه بر ایم افتخاری نیست و تا وضع چنین است «من یک استاد دانشگاه نیستم». \* با وام گیری از عنوان کتاب «من یک مسیحی نیستم» نوشته برتراند راسل فیلسوف انگلیسی

به طرفش رفتم. اصلاً انگار نه انگار که مرا می شناسند. گفت: دنبال من بیا . دنبال او ، به اتاق دیگری که چند افسر پلیس نشسته بودند، هدایت شدم. افسرها بر و بر به من نگاه می کردند و گاهی پچ پچ کنان بیخ گوش یکدیگر حرف می زدند و می خندیدند. ناگهان در اتاق باز شد و دو نفر شخصی وارد شدند. همه نشستند. سکوتی برقرار شد. من هم اصلا جرأت نمی کردم سرم را بلند کنم. هرچه دعا بلد بودم، خواندم، نذر کردم که اگر به خیر بگذرد، به فقرا پول بدهم. تنها کاری که می توانستم انجام بدهم این بود که دست به دامان خدا شوم؛ خدایا نجاتم بده… خدایا نجاتم بده…

یک افسر که درجه بالاتری داشت؛ گفت: پسر این پیش پرده ضددولتی را با اجازه چه کسی خواندی؟! کارت به اینجا کشیده یا تو کشف دولت می کنی؟!!

ناگهان چشم هایم باز شد و متوجه شدم که آنطوری که من فکر می کردم، نیست. لحظاتی خشمکم زد و همینطور به پرسش کننده خیره شده بودم. کم کم شروع به صحبت کردم . گفتم ضددولتی نبود. درد دل یک کارمند بود. آنرا هم هشت سال پیش یک شب در لاله زار که در تأثیر پارس بودم، خوانده بودم . آن شب هم کارمندهای حسابداری جمع بودند، از من خواهش کردند تا اجرا کردم. اصلاً من سالهاست این برنامه ها را اجرا نمی کنم. خدا را شاهد می گیرم خودم هم دلم نمی خواست بخوانم.

<sup>[1]</sup> «سبک روماتیسم» در قرن ۱۹ در فرانسه و انگلستان در مقابل «سبک کلاسیک» ابداع شد و شاهکارهایی آفرید که در صدر آن کتاب «بینوایان» شاهکار «ویکتور هوگو» است

<sup>[2]</sup> Genetically Modified Recombinant Growth Hormone وجود این ماده با علامت ۲ روی قوطی های شیر مشخص میشود

<sup>[3]</sup> «روزگار غربی است نازنین، خدای را در پستوی خانه نهان باید کرد» (از احمد شاملو)

<sup>[4]</sup> Slave Child Labor

<sup>[5]</sup> یک علت مهم کاهش وجهه و محبوبیت کشور آمریکا در دنیا وجود «سرمایه داران بی وجدان» است. در تاریخ دنیا، آمریکا نیکوکارترین ملت ها بوده است. متأسفانه مردم چه زود فراموش می کنند

<sup>[6]</sup> در واقع این ما هستیم که می ایستی دور کره زمین بگردیم و «امامی دورت بگردم» بخوانیم!

<sup>[7]</sup> این مسأله بیشتر در بلاد بزرگ مشهود است. در آبادی های کوچک حیوانات هنوز هستند ولی به تعدادی کمتر

<sup>[8]</sup> ما Gasoline را بنزین می نامیم که با BENZENE فرق دارد

<sup>[9]</sup> American Cancer Foundation

<sup>[10]</sup> American Cancer Society

<sup>[11]</sup> به حروف ریز خمیر دندانان خوب نگاه کنید که می گوید: اگر

<sup>[12]</sup> تصادفاً کمی از این خمیر را قورت دادید از Poison Control Center کسب تکلیف کنید!